مکتوبات تاریخی

رجال عصر پهلوی به‌روایت یک روزنامه‌نگار

کتاب مفصل «بازیگران عصر پهلوی: از فروغی تا فردوست»، نوشته روانشاد محمود طلوعی، یکی از خواندنی‌ترین آثار تاریخی برای آشنایی با فعالان و تأثیرگذاران وابسته به دربار پهلوی است. نویسنده کتاب که به‌عنوان یک روزنامه‌نگار مطرح، در مجلات مختلف قبل و بعد از انقلاب، به نگارش مقالات متعدد تاریخی می‌پرداخت، نثری روان را برای نگارش این کتاب انتخاب کرد؛ نثری روزنامه‌ای و در عین حال، آراسته به زیور و زینت‌های ادبی که برای هر خواننده‌ای، در هر سن و سال و با هر سطح اطلاعاتی، مناسب است. مرحوم طلوعی به دلیل سال‌ها فعالیت در عرصه روزنامه‌نگاری ایران، اطلاعات نسبتاً مفصلی درباره فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رجال این دوره تاریخی داشت. او اسناد مفصلی را هم در این باره گردآوری و افزون بر آن، برای تکمیل بحث، از مصاحبه‌هایی که در دوران فعالیت روزنامه‌نگاری‌اش انجام داده بود، بهره می‌برد. اطلاعات موجود در کتاب «بازیگران عصر پهلوی»، بسیار مفصل است و در ابتدای کار، امکان دارد خسته کننده به نظر برسد، اما جذابیت و قلاب متن، در کنار فهرست‌بندی‌هایی که امکان گزینش و انتخاب را به خواننده می‌دهد، به سرعت توهم خسته کننده بودن را از ذهن مخاطب می‌زداید. کتاب «بازیگران عصر پهلوی: از فروغی تا فردوست» در دو مجلد منتشر شده است؛ جلد نخست به معرفی رجال و سیاستمداران مطرح دوره پهلوی، مانند فروغی، مصدق، مستوفی‌الممالک، قوام‌السلطنه، رزم‌آرا، علم، منصور و هویدا اختصاص دارد و جلد دوم، اطلاعات را در قالب رجال اصناف مختلف، مانند وزیران، سفیران، روزنامه‌نگاران، نمایندگان مجلس و روشنفکران، در اختیار مخاطب می‌گذارد.

تاریخ نویسان ایرانی

ابوالفضل بیهقی مورخ صاحب سبک

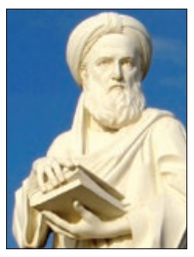

رودسری– در میان مورخان مسلمان ایرانی، جایگاه ابوالفضل بیهقی، به دلیل نثر شایسته و سبک در خور توجه وی در تاریخ نگاری، جایگاهی ویژه و برجسته است. بیهقی، در دهکده حارث‌آباد بیهق (سبزوار امروزی)، دیده به جهان گشود. او در جوانی و با سِمَتی دیوانی، وارد دربار سلطان محمود غزنوی شد. دوران ورود بیهقی به دربار غزنویان، با اوج اعتلای این دودمان، هم‌زمان بود و او، به شخصه، اسناد و گزارش‌های زیادی را درباره وضعیت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مناطق زیر سیطره غزنویان، به رشته تحریر درآورد. ماحصل سال‌ها فعالیت وی در امور دیوانی سلطان غزنه، تسلط بر وقایع تاریخی این عصر بود؛ موضوعی که بیهقی را، در دوران سلطان عبدالرشید غزنوی، فرزند محمود و هفتمین امیر این دودمان، واداشت تا تمام اتفاقاتی را که از آن‌ها آگاهی دارد، به رشته تحریر درآورد و برای آیندگان باقی گذارد. او برای نگارش کتابش، نه صله دریافت کرد و نه دستمزدی گرفت. بیهقی با نثر فاخر دیوانی خود، تصویر دقیقی از اوضاع و وقایع دوره غزنوی برای نسل‌های بعد ارائه کرد. کتاب او، در زمره نخستین آثار تاریخی دوره ایران اسلامی است که به تاریخ، از منظر انتقادی می‌نگرد و کمی از سطح نقل صرف، فراتر می‌رود. گزارش بیهقی درباره زندگی و فرجام حسنک وزیر، در زمره بهترین گزارش‌های اوست؛ وی با دقتی ویژه و با تحلیلی که ناشی از تسلط وی بر وقایع این دوره است، ماجرای بر دار کردن حسنک را شرح می‌دهد و علل و اسباب آن را برای خواننده، تبیین می‌کند. او در ابتدای گزارش حسنک، می‌نویسد: «عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت و در تاریخی که می‌کنم، سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را. بلکه آن گویم، که تا خوانندگان با من اندر این موافقت کنند و طعنی نزنند.» ابوالفضل بیهقی عمری دراز یافت؛ او در سال ۴۵۶ هـ.ش، در ۸۲ یا ۸۳ سالگی، دارفانی را وداع گفت و در گورستان غزنین به خاک سپرده شد.

واحد صفحه‌آرایی روزنامه خراسان
سفارش می‌پذیرد
layout@khorasannews.com ۰۵۱۳۷۰۰۹۳۹۰

حماسه «شجاع دل»؛ از تاریخ تا هالیوود

فیلم «مِل گیبسون» درباره «ویلیام والاس»، قهرمان ملی اسکاتلند چقدر با مستندات تاریخی همخوانی دارد؟

نمایی از فیلم «شجاع دل»

جواد نوائیان رودسری – «شجاع‌دل» (Braveheart)، عنوان یکی از مشهورترین فیلم‌های درام حماسی است که اواخر قرن بیستم و به طور دقیق، در سال ۱۹۹۵ (۱۳۷۴ هـ.ش)، با کارگردانی و بازی درخشان «مِل گیبسون» و تهیه‌کنندگی شرکت‌های هالیوودی «پارامونت پیکچرز» و «فاکس قرن بیستم»، ساخته شد و به نمایش درآمد. «شجاع‌دل»، فیلمی خوش‌ساخت، با فیلم‌نامه‌ای قوی و به ظاهر مستند است که توانست نظر داوران جشنواره اسکار را جلب کند و پنج جایزه این جشنواره معتبر سینمایی را به خود اختصاص دهد. داستان «شجاع‌دل»، روایت زندگی و مرگ قهرمان ملی اسکاتلندی‌هاست؛ ویلیام والاس که اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم میلادی می‌زیست و شهرت وطن‌دوستی‌اش، اوراقی زرین را در تاریخ اسکاتلند رقم زد.

رندل والاس، نویسنده فیلم‌نامه «شجاع‌دل»، بعد از نگارش این اثر تأثیرگذار، فیلم‌نامه آثار تاریخی مشهور دیگری مانند «پرل هاربر» را نوشت، اما ماحصل هیچ کدام از آن‌ها، به جذابیت «شجاع‌دل» درنیامد. رندل والاس در این فیلم‌نامه، روایتی از سلحشوری، رشادت و شجاعت مردی را به تصویر کشید که جز در سرزمینش، در دیگر مناطق دنیا شناخته شده نبود. با این حال، او برای سر و شکل دادن به روایت داستانش، چنان که مرسوم است، در برخی سکانس‌ها، به وقایع مستند مبتنی بر شواهد تاریخی وفادار نماند و به همین دلیل، بخش‌هایی از فیلم جذاب «شجاع‌دل»، با نقل‌های تاریخی منطبق نیست. در این نوشتار، برآنیم تا ضمن بیان روایت تاریخی زندگی و مرگ ویلیام والاس، روایت فیلم مل گیبسون را با آن مقایسه کنیم.

> والاس، هنگامی که ۱۹ سال داشت، پدر و برادر خود را در جنگ با انگلیسی‌ها از دست داد؛ این اتفاق، تأثیر عمیقی بر روحیه ضداشغالگرانه وی گذاشت و ویلیام، کینه انگلیسی‌ها را به دل گرفت. این روایت، با روایت فیلم «شجاع‌دل» که والاس را در سنین کودکی یتیم نشان می‌دهد، در تقابل و تضاد جدی است. والاس در جوانی و کمی بعد از کشته شدن پدرش، هنگام ماهی گیری، با دو سرباز انگلیسی درگیر شد و هر دو را به قتل رساند

■ **کودکی و جوانی یک قهرمان**

ویلیام والاس، در سال ۱۲۷۲ میلادی (۶۵۱ هـ.ش)، همزمان با سلطنت «اباقاخان»، فرزند هلاکو، ایلخان مغول، بر ایران، در دهکده «ایرشایر» جایی در جنوب غربی اسکاتلند، به دنیا آمد. پدرش یک زمیندار خرده‌پا بود. کودکی والاس در دوران سلطنت الکساندر سوم، شاه مشهور اسکاتلند گذشت؛ دورانی که در تاریخ این کشور، از آن با عنوان عصر طلایی یاد می‌کنند. الکساندر، فردی قدرتمند و کاردان بود و توانست راه نفوذ انگلیسی‌ها را به سرزمینش محدود کند. او نروژی‌ها را از سواحل شرقی اسکاتلند راند و وحدت ملی را برقرار کرد. وی در سال ۱۲۸۶ میلادی، بر اثر افتادن اسبش از صخره، در ۴۴ سالگی درگذشت. والاس هنگام مرگ الکساندر، ۱۴ ساله بود؛ بنابراین، روایت فیلم مِل گیبسون از شرایط کودکی ویلیام والاس، تطابقی با واقعیت ندارد. مرگ الکساندر سوم، مصیبتی بزرگ برای اسکاتلندی‌ها بود؛ او فرزند ذکوری نداشت و تنها نوه‌اش، مارگارت، دختری چهار ساله بود که خیلی زود، بر اثر بیماری درگذشت و به این ترتیب، اشراف اسکاتلندی برای به دست آوردن قدرت، به جان هم افتادند. در سال ۱۲۹۰ میلادی، هنگامی که والاس ۱۸ ساله بود، اشراف اسکاتلند در اقدامی نابخردانه، برای پایان دادن به اختلافاتشان، از ادوارد اول، پادشاه انگلیس و ملقب به «دراز قد» یا «پادراز» (Longshanks) خواستند تا صلح را در اسکاتلند برقرار کند؛ اما شاه انگلیس از این فرصت استفاده و سرزمین آن‌ها را تسخیر کرد. به این ترتیب، اسکاتلند عملاً از سال ۱۲۹۰ میلادی (۶۶۹ هـ.ش)، به بخشی از خاک انگلیس تبدیل شد؛ اما مردم این سرزمین، آرام ننشستند و مقاومت‌هایی در سراسر اسکاتلند، علیه نفوذ انگلیسی‌ها آغاز شد.

پلاک نصب شده در محل اعدام والاس

■ **آغاز ویلیام والاس**

والاس، هنگامی که ۱۹ سال داشت، پدر و برادر خود را در جنگ با انگلیسی‌ها از دست داد؛ این اتفاق، تأثیر عمیقی بر روحیه ضداشغالگرانه وی گذاشت و ویلیام، کینه انگلیسی‌ها را به دل گرفت. این روایت، با روایت فیلم «شجاع‌دل» که والاس را در سنین کودکی یتیم نشان می‌دهد، در تقابل و تضاد جدی است. والاس در جوانی و کمی بعد از کشته شدن پدرش، هنگام ماهی گیری، با دو سرباز انگلیسی درگیر شد و هر دو را به قتل رساند. مرگ والاس در دوران سلطنت الکساندر سوم، شاه مشهور اسکاتلند گذشت؛ دورانی که در تاریخ این کشور، از آن با عنوان عصر طلایی یاد می‌کنند. الکساندر، فردی قدرتمند و کاردان بود و توانست راه نفوذ انگلیسی‌ها را به سرزمینش محدود کند. او نروژی‌ها را از سواحل شرقی اسکاتلند راند و وحدت ملی را برقرار کرد. وی در سال ۱۲۸۶ میلادی، بر اثر افتادن اسبش از صخره، در ۴۴ سالگی درگذشت. والاس هنگام مرگ الکساندر، ۱۴ ساله بود؛ بنابراین، روایت فیلم مِل گیبسون از شرایط کودکی ویلیام والاس، تطابقی با واقعیت ندارد. مرگ الکساندر سوم، مصیبتی بزرگ برای اسکاتلندی‌ها بود؛ او فرزند ذکوری نداشت و تنها نوه‌اش، مارگارت، دختری چهار ساله بود که خیلی زود، بر اثر بیماری درگذشت و به این ترتیب، اشراف اسکاتلندی برای به دست آوردن قدرت، به جان هم افتادند. در سال ۱۲۹۰ میلادی، هنگامی که والاس ۱۸ ساله بود، اشراف اسکاتلند در اقدامی نابخردانه، برای پایان دادن به اختلافاتشان، از ادوارد اول، پادشاه انگلیس و ملقب به «دراز قد» یا «پادراز» (Longshanks) خواستند تا صلح را در اسکاتلند برقرار کند؛ اما شاه انگلیس از این فرصت استفاده و سرزمین آن‌ها را تسخیر کرد. به این ترتیب، اسکاتلند عملاً از سال ۱۲۹۰ میلادی (۶۶۹ هـ.ش)، به بخشی از خاک انگلیس تبدیل شد؛ اما مردم این سرزمین، آرام ننشستند و مقاومت‌هایی در سراسر اسکاتلند، علیه نفوذ انگلیسی‌ها آغاز شد.

■ **آغاز ویلیام والاس**

والاس، هنگامی که ۱۹ سال داشت، پدر و برادر خود را در جنگ با انگلیسی‌ها از دست داد؛ این اتفاق، تأثیر عمیقی بر روحیه ضداشغالگرانه وی گذاشت و ویلیام، کینه انگلیسی‌ها را به دل گرفت. این روایت، با روایت فیلم «شجاع‌دل» که والاس را در سنین کودکی یتیم نشان می‌دهد و بر آن است که عموی وی، «آرگاد»، یک شوالیه جنگجوی صلیبی، تربیت والاس را عهده‌دار شده، در تقابل و تضاد جدی است. برخلاف ادعای نویسنده فیلم‌نامه، والاس آغازگر قیام عمومی علیه انگلیسی‌ها نبود. او در جوانی و کمی بعد از کشته شدن پدرش، هنگام ماهی گیری، با دو سرباز انگلیسی درگیر شد و هر دو را به قتل رساند. به نظر می‌رسد که وی، پس از این اتفاق، مدتی را به صورت مخفی زندگی کرده باشد. در متون تاریخی، صحبتی از عشق وی به دختری از روستای خودش و سپس، کشته شدن آن دختر به دست انگلیسی‌ها، در میان نیست. والاس در سال ۱۲۹۷، شش سال بعد از مرگ برادر و پدرش، به یک سپاه شورشی، موسوم به «دوموراری» پیوست و در نبرد معروف «استرلینگ بریج» (پُل استرلینگ)، در کسوت فرمانده، رشادت‌های کم‌نظیری از خود نشان داد؛ اسکاتلندی‌ها در این نبرد، ۳۰۰ سوار و نظام سنگین و ۱۰ هزار نیروی پیاده نظام انگلیس را از دم تیغ گذراندند. شهرت والاس، پس از این نبرد، سراسر اسکاتلند را فرا گرفت و غرور ملی مردم این سرزمین را برانگیخت.

تصویر واقعی ویلیام والاس

■ **تفرقه، خیانت و فرجام یک قیام**

با این حال، پیروزی‌های والاس، دوامی نیافت؛ اشراف اسکاتلندی از ترقی و محبوبیت یک فرد عادی، راضی نبودند و به همین دلیل، ترجیح دادند با ادوارد اول وارد مذاکره شوند و ویلیام را دور بزنند. این اتفاق در نبرد «فالکرک»، ضربه‌ای مهلک به سربازان اسکاتلندی وارد کرد و والاس، به سختی از معرکه گریخت و جان سالم به در برد. او پس از آن، تصمیم گرفت فرماندهی را به «رابرت بروس»، یکی از اشراف وطن‌خواه اسکاتلندی بسپارد. این اقدام صورت گرفت و والاس، احتمالاً به‌عنوان نماینده سیاسی، راهی فرانسه شد و مدتی را در این کشور گذراند. با این حال، انگلیسی‌ها که به شدت کینه او را به دل داشتند، از شوالیه‌های «ژان دومنته» فرانسوی خواستند که والاس را دستگیر کنند و تحویل آن‌ها دهند؛ این اتفاق در پنجم اوت سال ۱۳۰۵ میلادی (مرداد سال ۶۸۰ هـ.ش)، همزمان با سلطنت الجایتو، ایلخان مغول بر ایران، افتاد. والاس را به اردوگاه سربازان انگلیسی در جنوب گلاسکو منتقل کردند. او که به دلیل موفقیت‌هایش، از سوی اشراف اسکاتلند لقب «سِر» (Sir) گرفته بود، به عنوان «پادشاه یاغیان» محاکمه شد. قرار بر این بود که او را به دار بیاویزند، اما خودش قطع شدن سر را برگزید. او را به نزدیکی پُل معروف لندن بردند، سرش را از تن جدا کردند و بر فراز برج نهادند. با فرمان ادوارد اول، بدن ویلیام والاس، پس از مرگ، به چهار پاره تقسیم شد و هر قسمت آن را به منطقه‌ای در اسکاتلند فرستادند تا باعث عبرت و وحشت آزادی خواهان شود. اما قیام اسکاتلندی‌ها پایان نیافت؛ رابرت بروس، یک سال بعد از کشته شدن والاس، اسکاتلند را دوباره متحد کرد و علیه ادوارد پادراز به پا خاست. بروس چند بار از انگلیسی‌ها شکست خورد، اما با مرگ ادوارد در سال ۱۳۰۸ میلادی، اقبال به اسکاتلندی‌ها رو کرد و آن‌ها توانستند در سال ۱۳۱۴ میلادی، در نبرد سرنوشت‌ساز «بنوک بورن»، انگلیسی‌ها را شکست دهند و به این ترتیب، اشغالگران را از سرزمین‌شان برانند. رابرت بروس در سال ۱۳۲۸ میلادی، توانست انگلیسی‌ها را وادار به پذیرش استقلال اسکاتلند کند و با امضای قرارداد «ساوت همبتون»، این مهم را به انجام برساند؛ هر چند که این، پایان کار نبود و اسکاتلند، بارها طعم تلخ اشغالگری انگلیسی‌های توسعه‌طلب را چشید.

> ویلیام والاس، در سال ۱۲۷۲ میلادی (۶۵۱ هـ.ش)، همزمان با سلطنت «اباقاخان»، فرزند هلاکو، ایلخان مغول، بر ایران، در دهکده «ایرشایر» جایی در جنوب غربی اسکاتلند، به دنیا آمد. پدرش یک زمیندار خرده‌پا بود. کودکی والاس در دوران سلطنت الکساندر سوم، شاه مشهور اسکاتلند گذشت؛ دورانی که در تاریخ این کشور، از آن با عنوان عصر طلایی یاد می‌کنند

گزارش تاریخی

نبات ۶۸۰ میلیون ریالی!

«ریچارد استوارت» در کتاب «در آخرین روزهای رضاشاه» می‌نویسد: «فردای آن روز، [یعنی روز پس از فرار رضاشاه از تهران به سمت اصفهان،] دو مقام رسمی از تهران وارد شدند تا ترتیب انتقال ثروت رضاپهلوی را به جانشینش بدهند. دفتر چه بانکی او نشان می‌داد که ۶۸۰ میلیون ریال در حساب سپرده بانک ملی دارد. شاه سابق، این مبلغ و نیز کلیه املاک خود را در مقابل ۱۰ گرم نبات به شاه جدید هبه کرد!» هنگامی که رضاشاه، در شهریور ۱۳۲۰، از ترس اسارت به دست نیروهای شوروی، تصمیم به فرار از ایران گرفت و خود را به دست انگلیسی‌ها سپرد، همه چیز به پایان رسید و ثروت انبوه و املاک گسترده‌ای که با شیوه‌های مختلف به چنگ آورده بود، نتوانست مانع سقوطش شود. «پیتر آوری» در کتاب «تاریخ معاصر ایران» می‌نویسد: «هنگامی که رضاشاه از جاده یزد و کرمان می‌گذشت، برای آخرین بار شهرهای کشور خود را دید که سلطنت او، گُلی به سر آن‌ها نزده بود، شهرهایی که مردم آن جا، از فرط گرسنگی در آستانه مرگ بودند.» دوران سلطنت او چنان در اختناق و استبداد گذشت که مردم ایران، با وجود تغییراتی که در ظاهر کشور به وجود آورده بود، از رفتنش ناراحت و غمگین نشدند. سفیر آمریکا هم به نتیجه مشابهی می‌رسد: «سرنگونی و سرانجام مرگ وی (رضاشاه) در تبعید که در آخرین سال‌های پادشاهی، به مستبدی حریص، بی‌رحم و مرموز تبدیل شده بود، کسی را متأسف و متأثر نکرد. پس سقوط رضاشاه، در واقع پایان دوران سیاست مهار دولتی و آغاز سیاست کشمکش اجتماعی بود.» به این ترتیب، رضاشاه از کشور گریخت. «استوارت» می‌نویسد: «کنسول انگلیس در کرمان و مأموران انگلیسی که شاه سابق را همراهی می کردند، اصرار ورزیدند که باید هر چه زودتر به بندرعباس عزیمت کند. رضاشاه به شدت خشمگین شد و گفت: کجا بروم!؟ من در جیبم حتی ۵ ریال ندارم! باید به من وقت بدهید. از پسرم پول خواسته ام ... به او گفتند دولت انگلیس کلیه مخارج را خواهد پرداخت و بعداً از دولت ایران وصول خواهد کرد. رضا پهلوی هنوز نفهمیده بود که دیگر حاکم بر سرنوشت خود نیست.»

نکته تاریخی

تصویری که جرقه انقلاب مشروطه شد

درباره چرایی و چگونگی آغاز انقلاب مشروطه در ایران، حرف و حدیث‌های زیادی وجود دارد و هر مورخ، ماجرایی را سرآغاز این واقعه بزرگ می‌داند؛ مثلا برخی معتقدند واقعه تخریب بانک استقراضی روسیه یا رفتارهای ناهنجار عسکر گاریچی در مسیر تهران به قم، نخستین جرقه را در انبار باروت خشم مردم زد و انقلاب مشروطه را آغاز کرد. باید توجه داشت که هیچ کدام از این وقایع، به تنهایی سبب‌ساز وقوع انقلاب نبود و درست آن است که برایند تأثیر آن‌ها در این زمینه، مؤثر بدانیم. انتشار عکسی از مسیو نوز بلژیکی و همکارش، پریم، که از کارگزاران روسیه تزاری در گمرکات ایران و منفور بازرگانان ایرانی بودند، یکی از همان سبب‌سازهای انقلاب مشروطه است؛ نوز در آن تصویر لباس روحانی پوشیده و مشغول قلیان کشیدن بود. انتشار این عکس که ظاهر امر مربوط به یک جشن بالماسکه بود، خشم عمومی را برانگیخت و اعتراض‌های گسترده‌ای را در پی داشت؛ به طوری که یکی از خواسته‌های نخستین انقلابیون، عزل نوز از مقام ریاست گمرکات ایران بود. هر چند در این باره که تصویر نوز، چگونه فرصت انتشار یافته است و در آن روزگار، چه فردیا افرادی با در اختیار داشتن امکانات، زمینه تکثیر عکس را فراهم آورده‌اند، فرضیه‌های متعددی وجود دارد، اما تردیدی نیست که این اقدام، حکومت استبدادی قاجار و حامیانش را به هَجَل بدی انداخت و یکی از دلایل اصلی طغیان عمومی علیه خودکامگی حکام فاسد بود.

ایران ۱۳۰۴؛ ناخشنود از پهلوی، ناراضی از قاجار

چند خط تاریخ

«گرچه خاندان قاجار را نه کسی دوست می‌داشت و نه احترامی برای آن قائل بود، امارضاخان هم محبت مردم را به دست نیاورده بود.» به گزارش تاریخ ایرانی، «در اصفهان مردم ظاهراً به کلی نسبت به تغییر رژیم بی‌علاقه بودند. در مشهد هم، شور و علاقه چندانی برای این مراسم وجود نداشت و مردم، تغییر سلطنت را نشانه پیروزی انگلیسی‌ها و شکست روس‌ها تلقی می‌کردند.

در تبریز، استقبال سرد بود و مردم می‌گفتند تلگرام‌های خواستار تغییر سلطنت که پیشتر فرستاده شده بود، کار یک دار و دسته کوچک بوده است.

در کرمان، هیچ کس جرئت نمی‌کرد نظر مخالفی ابراز کند، هر چند آن‌ها فکر می‌کردند تقصیر خود قاجار بود، اما نگران تقویت بیشتر قدرت نظامی بودند. در رشت هیچ هیجانی وجود نداشت. در بوشهر مخالفت کامل وجود داشت. جماعت تهران نیز، این واقعه را به شوخی می‌گرفتند و می‌خواندند: «این که سَرَت گذاشتن – سر به سرت گذاشتن». در مجموع به نظر می‌رسد که مردم عادی از سقوط قاجاریه ناراحت نبودند، اما به روی کار آمدن دودمان جدید نیز، روی خوشی نشان نمی‌دادند.» این تصویر ایران، پس از نهم آبان ۱۳۰۴ است؛ به روایت محمدعلی همایون کاتوزیان. (تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه، تورج اتابکی) روزی که مجلس شورای ملی به ماده واحده خلع قاجاریه از سلطنت رأی داد و دولت سه روز تعطیل عمومی اعلام کرد، خیابان‌ها چراغانی شد و شب‌ها همه جا آتش‌بازی بود؛ اما چنان که سیروس غنی در کتاب «ایران: برآمدن رضاخان ، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» نوشته است، با وجود این جشن و سرورها، طاق‌نصرت بستن‌ها و آتش‌بازی‌ها، شور و شوق و شادی خودانگیخته‌ای در میان توده مردم به چشم نمی‌خورد.

دودمان قاجار بی‌سروصدا و در چشم به‌هم‌زدنی منقرض شد. از بسیاری جهات، مبارزه‌ای در کار نبود. طرف مقابل رضاخان، جوانکی ترسو و خودخواه بود که به میهنش علاقه‌ای نداشت و حتی حاضر نبود به آن بازگردد. مدت‌ها پیش از آن که رضاخان پا به صحنه نهد، اعتبار قاجار از بین رفته بود و شهرت آزمندی، سودجویی، تن‌آسایی و بی‌تفاوتی احمدشاه نسبت به سرنوشت کشور خود، بر سرزبان‌ها افتاده بود. با این حال، این پیروزی برای پهلوی، به معنای محبوبیت کاریزماتیک رضاخان نبود.